

تهوع

ژان پل سارتر

مترجم: امیر جلال‌الدین اعلم

انتشارات نیلوفر، چاپ سیزدهم، زمستان ۱۳۹۳

نویسنده [۱]

ژان-پل شارل ایمار سارتر^۱ (۱۹۰۵ - ۱۹۸۰) اگزیتانسیالیست، رمان‌نویس، نمایش‌نامه‌نویس، منتقد و فیلسوف فرانسوی بود. سارتر در روز ۲۱ ژوئن ۱۹۰۵ در پاریس به دنیا آمد. پدرش «ژان باپتیست سارتر» (۱۸۴۷-۱۹۰۶) افسر نیروی دریایی فرانسه بود و مادرش «آنه ماری شوایتزر» (۱۸۸۲-۱۹۶۹) دخترعموی «آلبرت شوایتزر» پزشک معروف، برندهٔ جایزه صلح نوبل است. پانزده‌ماهه بود که پدرش به علت «تب» از دنیا رفت. پس از آن مادرش به نزد والدینش در مودون بازگشت. پدربزرگش «شارل شوایتزر» یکی از عموهای آلبرت شوایتزر در مدرسه به آموزش زبان آلمانی اشتغال داشت. ژان در خانه زیر نظر او و چند معلم خصوصی دیگر تربیت شد و در خردسالی خواندن و نوشتن (فرانسه و آلمانی) را فراگرفت. در کودکی چشم راستش دچار آب مروارید شد،

به تدریج انحراف به خارج پیدا کرد و قدرت بیناییش را از دست داد.

تا ده سالگی بیشتر خانه نشین بود ارتباط بسیار کمی با مردم داشت. همانگونه که خود در کتاب «کلمات» دوران کودکیش را بیان می‌کند، کودکی تیزهوش اما گوشه‌گیر بود و سال‌های کودکی را بیش از هر جا میان انبوه کتاب‌ها به خواندن آثار مهم ادبی و تاریخی گذرانده‌است. پس از آن به مدرسه لیس هنری هشتم رفت. دوازده سال بود که مادرش دوباره ازدواج کرد و با همسر جدیدش که یکی از دوستان قدیمی پدر ژان بود به شهر «لا روشل» نقل مکان نمود. این اقدام موجب نفرت سارتر از مادرش شد. تا ۱۵ سالگی برای تحصیل به مدرسه بی در «لا روشل» رفت اما تحمل شرایط مدرسه و رفتارهای خشونت آمیز دانش‌آموزان دیگر برای او بسیار

^۱Jean-Paul Charles Aymard Sartre

دشوار بود.

ژان در سال ۱۹۲۰ به یک مدرسه شبانه‌روزی در پاریس فرستاده شد. در آنجا با یکی از همکلاسی‌هایش به نام «پل نیزان» آشنا شد که این آشنایی به یک رفاقت درازمدت انجامید. نیزان در معرفی ادبیات معاصر به سارتر نقش بسزایی داشت. در سال ۱۹۲۲ موفق به گرفتن دیپلم شد، پس از آن تصمیم گرفت به همراه «نیزان» در «دانشسرای عالی پاریس» در رشته آموزش‌گری ادامه تحصیل دهد. ۱۹۲۴ در امتحان ورودی از ۳۵ نفر قبول شده نهایی، رتبه هفتم را به دست می‌آورد. به همراه نیزان دست به انتشار مجله‌ای در دانشسرا می‌زند. چهار سال بعد در امتحانات نهایی رشته فلسفه مردود می‌شود. دلیل رد شدن نیز عقیده سارتر در مورد فلسفه بود. او عقیده داشت «فلسفه فهمیدنی است، نه حفظ کردنی». سال بعد (۱۹۲۹) در امتحانات نهایی جایگاه نخست نصیب سارتر می‌شود و «سیمون دوبووار» و «ژان هیپولیت» و «پل نیزان» مقام‌های بعدی را کسب می‌کنند.

سیمون دوبووار، فیلسوف، نویسنده و فمینیست فرانسوی همراه و همدم مادام‌العمر او بود. آشنایی این دو به سال ۱۹۲۹ و زمان آمادگی دوبووار برای امتحانات فلسفه در سوربن باز می‌گردد. سیمون دوبووار دختر ناز پرورده‌ای که تحت سلطه قرار داده‌ای مذهب کاتولیک بود بعد از آشنایی با سارتر شدیداً و عمیقاً به او دل بسته می‌شود و تا آخر عمر با او همراه می‌ماند هر چند که این رابطه در سال‌های پایانی عمر سارتر تا حدودی ضعیف می‌شود.

پس از اتمام تحصیلات در دبیرستان‌های «لو آور» و «لیون» به تدریس فلسفه پرداخت. پس از مدتی تصمیم گرفت که برای کامل شدن تحقیقاتش در زمینه فلسفه راهی آلمان شود. با استفاده از یک بورس تحصیلی به آلمان رفت و در برلین به ادامه تحصیل پرداخت. در اینجا بود که آشنایی عمیق‌تری با آثار فیلسوفان بزرگی همچون مارتین هایدگر (فلسفه اصالت وجود یا اگزیستانسیالیسم) و ادموند هسرل (فلسفه پدیدارشناسی) پیدا کرد. اما پس از چندی تاب تحمل حکومت آلمان نازی را نیاورد، به پاریس برگشت و کار تدریس فلسفه را دنبال نمود.

سارتر از کودکی در پی کسب شهرت بود. به همین دلیل به نویسندگی روی آورد. با این همه مدت‌های مدیدی نوشته‌هایش یکی پس از دیگری از سوی ناشران بازگشت داده می‌شدند و او بدین‌خاطر نتوانست به آرزوی دیرینه‌اش جامه عمل بپوشاند. اما در ۱۹۳۸ و با نگارش نخستین رمان فلسفی‌اش با نام «تهوع» به شهرتی فراگیر دست یافت. در این رمان تکان‌دهنده دلهره وجود و بهبودگی ذاتی هستی، با جسارتی بی‌سابقه ترسیم شده‌است. پس از آن، نگارش مجموعه‌ای از داستان‌ها با نام «دیوار» (۱۹۳۹) را آغاز کرد که به دلیل شروع جنگ جهانی دوم ناتمام ماند.

بطور کلی دو دوره در زندگی حرفه‌ای سارتر وجود داشت. اولین دوره زندگی حرفه‌ای او دوره پس از نوشتن

اثر معروف‌اش، هستی و نیستی، بودو نوشتن رمان تهوع. سارتر به آزادی بنیادی انسان اعتقاد داشت و باور داشت که «انسان محکوم به آزادی است.»

در دومین دوره حرفه زندگی‌اش، سارتر به‌عنوان روشن‌فکری فعال از نظر سیاسی شناخته می‌شد. سارتر از طرفداران کمونیسم بود، هرچند که هرگز به‌طور رسمی به عضویت حزب کمونیست فرانسه درنیامد. وی بیشتر عمر خویش را صرف مطابقت دادن ایده‌های اگزیستانسیالیستی‌اش کرد. سارتر معتقد بود که انسان باید خود سرنوشت‌اش را تعیین کند. وی هم‌چنین، مطابق با اصول کمونیسم، باور داشت که نیروهای اقتصادی-اجتماعی جامعه که از کنترل انسان خارج هستند، نقشی حیاتی در تعیین مسیر زندگی اشخاص دارند. در سال ۱۹۶۴ جایزه ادبی نوبل به سارتر تعلق گرفت، ولی او از پذیرفتن این جایزه خودداری کرد.

از سال ۱۹۷۳ به بعد تقریباً تمامی قدرت بینایی خود را از دست داده بود و دیگر قادر به نوشتن نبود، با این همه او سعی می‌کرد با انجام مصاحبه‌ها، دیدارها و حضور در مراسم کماکان چهره‌ای فعال و اجتماعی از خود نشان دهد. برای نمونه ملاقات او با «آندریاس بادر» زندانی سیاسی و عضو «فراکسیون ارتش سرخ» (RAF) در «زندان اشتوتگارت» (آلمان) توجه همگان را برانگیخت. ۱۹۷۹ در یک کنفرانس مطبوعاتی جنجالی به حمایت از آوارگان جنگ ویتنام (Boat people) پرداخت. در جایی دیگر از مبارزه مردم ایران علیه محمدرضاشاه پهلوی و آزادی زندانیان سیاسی و همچنین مبارزه مردم شیلی علیه دیکتاتوری آگوستو پینوشه طرفداری نمود. در سال ۱۹۸۰ روزنامه «نوول ابزرواتور» اقدام به انتشار گفتگوی سارتر با «بنی لويس» - فیلسوف و نویسنده - نمود که شگفتی همگان از جمله دوبوار را به‌همراه داشت. سارتر در این مصاحبه به بحث در مورد نکاتی همچون «روابط میان فردی و شرایط اجتماعی» پرداخت. این گفتگو تا حدی نشانگر تطابق نظریات سارتر و لويس بود.

ژان-پل سارتر در روز ۱۵ آوریل ۱۹۸۰ در سن ۷۵ سالگی در بیمارستان بروسه پاریس در پی خیز ریوی از دنیا رفت. او حتی تا پایان عمر یک چهره سرشناس جهانی باقی‌ماند؛ خبر درگذشت او به سرعت در سراسر جهان پخش شد و حدود ۵۰ هزار نفر در پاریس در مراسم خاکسپاری اش شرکت کردند، در حالی که بیش از ده سال از افول سارتر در فرانسه گذشته بود. این مراسم پرجمعیت‌ترین تشییع جنازه یک فیلسوف در قرن بیستم بود. خاکستر او در گورستان مون‌پارناس در حوالی محل زندگی دوران پیری‌اش در محله‌ای از پاریس به خاک سپرده شد، جایی که ۶ سال بعد همسفر زندگی‌اش سیمون دوبوار به همراهش آرمید. ۳ سال پس از مرگ سارتر، سیمون دوبوار کتابی با نام تشریفات خداحافظی در مورد مرگ وی منتشر کرد. یک هفته بعد از مرگ سارتر روی جلد هفته نامه نوول ابزرواتور که سارتر به آن علاقه داشت و واپسین گفتگوهایش هم در آن منتشر شده بود، بر زمینه سرمه‌ای تیره تصویر درشتی از چهره سال خورده سارتر چاپ شد، و زیر آن با حروف سفید واپسین عبارت کتاب واژه‌ها آمد:

تمامی یک انسان، از تمامی انسان‌ها ساخته شده و برابر کل آن‌ها ارزش دارد، و ارزش هر یک از آن با او برابر است.

مترجم



امیر جلال‌الدین اعلم (زادهٔ ۱۳۲۰ ه.ش تهران) پژوهشگر، مترجم و نویسندهٔ پرکار ایرانی است. وی دارای مدرک لیسانس در رشتهٔ ادبیات و زبان انگلیسی از دانشگاه تهران است [۱].

امیر جلال‌الدین اعلم در سال ۱۳۲۰ و همزمان با تحولات اساسی ناشی از ورود متفکین به ایران، در تهران به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی اش را در دبستان مسعود سعد (واقع در خیابان ظهیرالاسلام، میان خیابان های شاه آباد

و هدایت) و تحصیلات متوسطه اش را در دبیرستان ادیب (در کوچه اتابک، شاهچراغی امروز، واقع در میان خیابان فردوسی پایین و لاله زار) گذراند [۲]. او سپس وارد دانشگاه شد و در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، در رشته ادبیات و زبان انگلیسی تحصیل کرد و مدرک لیسانس خود را از این دانشگاه گرفت [۲]. در سال ۱۳۴۸ وارد مؤسسه انتشاراتی فرانکلین شد و به سمت ویراستار در این انتشارات مشغول به کار شد و هفت سال بعد، یعنی در سال ۱۳۵۵ با همین عنوان به استخدام «سروش» که در واقع بخش انتشارات سازمان رادیو و تلویزیون ایران آن زمان بود، درآمد و تا سال ۱۳۷۵ در مقام ویراستار ارشد و مشاور فرهنگی این سازمان مشغول به کار بود و در سال ۱۳۷۵ بعد از ۲۰ سال کار مداوم در آنجا بازنشسته شد. با این حال همکاری او با «سروش» همچنان ادامه پیدا کرد [۲].

برخی از آثار ترجمه شده توسط وی عبارتند از: سنجش هنر اندیشه فرانتس کافکا (والترزکل)، سنجش هنر و اندیشه فیودو و استانیسکی (ارنست سیمونز)، تهوع (ژان پل سارتر)، بیگانه (آلبر کامو)، محاکمه (فرانتس کافکا)، قصر (فرانتس کافکا)، تحلیلی نوین از آزادی (موریس کرفستون)، فیلسوفان انگلیسی از هابز تا هیوم (فردریک کاپلستون)، درآمدی به فلسفه (جان هرمن رندل و جاستوس بالکر)، جامعه باز و دشمنان آن (کارل ریموند پوپر)، تصحیح و تحشیه سیر حکمت در اروپا، فیلسوفان یونان و روم، فیلمنامه ماجرای نیمروز (تارانتینو) و [۲].

درباره کتاب

کتاب دارای ۳۱۰ صفحه است. البته در این ترجمه، ۶۰ صفحه اول مربوط به نقدی است نوشته کیت گور استاد دانشگاه آکسفورد که بسیار سنگین و طاقت فرسا بود. در نتیجه کتاب تنها ۲۵۰ صفحه خواهد بود. جالب اینجاست که توانستم متن انگلیسی آن را پیدا کنم، اما تنها ۹۰ صفحه است! نمیدانم مترجم انگلیسی کم کاری کرده است یا مترجم ایرانی پرکاری! این ترجمه انگلیسی مربوط به هیدن کاروث^۲ است.

کتاب فوق العاده‌ای بود. واقعا جای تامل و دوباره خوانی دارد. کاملا آنچه را که نیاز است یک انسان بداند شرح داده است. در مورد زیستن، بودن، وجود داشتن، خواستن، در زمان حال بودن و گاهی واقعا جملاتش تکان دهنده بود. هرچند که واقعیت محض را به تصویر کشیده بود. دغدغه اصلی نویسنده پیدا کردن راهی برای کشف جهان و حتی شاید بشود گفت خدا است.

نویسنده زندگی عادی یک فرد به نام آنتوان روکانتن را به تصویر کشیده است. کسی که در ورای اتفاقات عادی زندگی‌اش به دنبال وجود هستی و خودش می‌گردد. به همین دلیل دچار حادثه‌ای به نام تهوع می‌شود. تهوعی که او در ارتباط با اجسام و کلا در هنگام رخ دادن اتفاقات با آن دست و پنجه نرم می‌کند، گاهی باعث سرخوردگی و گاهی هم باعث آگاه‌تر شدن وی می‌شود.

حالا متوجه می‌شوم؛ چیزی را که یکی دوروز پیش، لب دریا، هنگام به دست داشتن آن سنگ‌ریزه احساس کردم، بهتر به یاد می‌آورم. یک‌جور دل‌آشوبه شیرین مزه بود. چقدر ناگوار بود؛ و از سنگ‌ریزه می‌آمد، مطمئنم، از سنگ‌ریزه گذشت و آمد توی دست‌هایم. بله، خودش است، درست خودش است: نوعی تهوع توی دست‌ها. (ص ۷۲)

در واقع نویسنده سعی نکرده است که یک رمان پر فراز و نشیب بنویسد، بلکه تمام سعی‌اش را کرده است تا با کلماتی ساده اما واقعا عمیق و هیجانی خواننده را وادار به تفکر کند. تفکری که نویسنده خود به آن جهت می‌دهد.

عجیب است: دو صفحه را پر کرده‌ام و حقیقت را نگفته‌ام- دست‌کم تمام حقیقت را. وقتی زیر تاریخ می‌نوشتم «چیز تازه‌ای نیست»، وجدانم ناراحت بود: راستش یک حادثه کوچک، که نه شرم‌آور است و نه فوق العاده، حاضر نشد بیاید بیرون. «چیز تازه‌ای نیست». در شگفتم که چطور می‌توانیم با دادن حق به جانب خودمان دروغ بگوییم. اگر آدم بخواهد، می‌شود گفت که ظاهرا چیز تازه‌ای پیش نیامده است: امروز صبح، ساعت هشت و ربع که داشتم از هتل پرتانیا بیرون می‌آمدم تا به کتابخانه بروم، دلم می‌خواست تکه کاغذی را که روی زمین افتاده بود بردارم ولی نتوانستم. همه‌اش همین. این حتی یک رویداد هم نیست. بله، اما اگر تمام حقیقت را

^۲Hyden Carruth

بخواهید، این واقعه اثری عمیق در من گذاشت: فکر کردم که دیگر آزاد نیستم. در کتابخانه هرچه سعی کردم تا بلکه خود را از شر این فکر برهانم، نشد. در کافه مابلی خواستم ازش بگریزم. امیدوار بودم که توی روشنایی ناپدید شود. ولی آنجا، درونم، به حال سنگین و دردناک باقی ماند. (ص ۷۰)

اشیا نباید «لمس بکنند»، زیرا زنده نیستند. آدم به کارشان می‌گیرد، سرجایشان می‌گذارد، میانشان زندگی می‌کند: آن‌ها مفیدند، همین و بس. ولی آن‌ها مرا لمس می‌کنند، و این تحمل نکردنی است. می‌ترسم با آن‌ها تماس پیدا کنم، انگار جانوران زنده‌اند. (ص ۷۲)

مسئله دیگری که در کتاب بسیار به آن تاکید شده است زمان است. زمانی که همه ما با آن سر و کار داریم و هر روز به راحتی می‌گذرانیم. شخصیت اصلی داستان درگیر و دار مسائل روزمره همواره زمان را عامل اصلی می‌داند. به گذشته اعتقادی ندارد و آینده را هم نیامده می‌پندارد. به همین دلیل مدام می‌گوید که فقط زمان حال وجود دارد و همین زمان حال است که همه چیز را شکل می‌دهد و چون همه ما در زمان حال رفتارمان و تفکرمان تفاوتی ندارد پس در واقع گذشته، حال و آینده یکسانی داریم. حتی به خودمان اجازه نمی‌دهیم در مورد این زمان حال و اهمیتش فکر کنیم. تنها به جلو می‌رویم و زمان را تلف می‌کنیم. این زمان است، زمان پاک عریان، آهسته بوجود می‌آید، منتظرمان می‌گذارد و وقتی می‌آید، دلمان آشوب می‌شود چونکه پی می‌بریم که از مدت‌ها پیش آنجا بوده است. (ص ۱۰۱)

چیزی شروع می‌شود تا پایان یابد: ماجرا نمی‌گذارد بسطش دهند؛ تنها مرگش به آن معنایی می‌دهد. به سوی این مرگ، که شاید مرگ من هم باشد، بی‌برگشت کشیده می‌شوم. هر لحظه فقط برای آن ظاهر می‌شود که لحظه‌های بعدی را بیاورد. به هر لحظه از صمیم قلب می‌چسبم: می‌دانم که آن لحظه یگانه و جایگزین نیافتنی است- و با این همه هیچ حرکتی برای جلوگیری از نابودیش از من سر نمی‌زند. (ص ۱۱۱)

برای آنکه پیش‌افتاده‌ترین رویداد به ماجرای میدل گردد، باید و همین بس که به نقل کردن آن پرداخت. این همان چیزی است که مردم را گول می‌زند: انسان همیشه نقال داستان است. او در احاطه داستان‌های خودش و داستان‌های دیگران زندگی می‌کند، هر چه را که برایش رخ می‌دهد از خلال این داستان‌ها می‌بیند؛ و می‌کوشد تا زندگیش را طوری بگذراند که گفتم مشغول نقل کردن است. (ص ۱۱۲)

هنگامی که زندگی می‌کنیم، هیچ‌چیز رخ نمی‌دهد. صحنه‌ها عوض می‌شوند، آدم‌ها می‌آیند تو و بیرون می‌روند، همه‌اش همین. هرگز آغازی در بین نیست. روزها بیخود و بی‌جهت به روزهای دیگر افزوده می‌شوند، این افزایش بی‌پایان و یکنواخت است. گاه و بیگاه یک جمع جزیی می‌زنیم: می‌گوییم: سه سال است که سفر می‌کنم، سه سال می‌شود که در بوویل هستم. پایانی هم در کار نیست: هرگز زنی، دوستی، شهری را یکبار ترک نمی‌کنیم. وانگهی همه چیز شبیه یکدیگر است: شانگهای، مسکو، الجزایر پس از دو هفته همه به هم شباهت دارند. (ص ۱۱۳)

واقعا کتاب مفید و زیبایی بود. توصیه می‌کنم حتما مطالعه کنید. البته کسانی که به فلسفه علاقه ندارند نخوانند. کسانی که به دنبال داستان خطی و پرهیجان هستند نخوانند. آنان که حوصله وقت گذاشتن برای خواندن ندارند اصلا نخوانند. بعد از دو ماه تازه توانستم پرونده این کتاب را کنار بگذارم. بسیار درگیرش شده بودم.

مشکلات نوشتاری و ترجمه کتاب

متأسفانه با این‌که تعریفات زیادی در محیط مجازی راجع به مترجم و ترجمه این کتاب دیده بودم اما اصلا درست نبود. انقدر غلط تایپی و نگارشی داشت که از صفحه ۲۰۰ کتاب به بعد دیگر حوصله نکردم غلط‌های آن را پیدا کنم. به همین دلیل از آوردن غلط‌های آن اجتناب کردم. انشالله که کسی پیدا شود یا این ترجمه را تصحیح کند و یا ترجمه بهتری ارائه دهد. چون ارزشش را دارد.

جالب اینجاست که کتاب من چاپ سیزدهم است! وای بر ما که فقط به دنبال شهرت و پولیم. یعنی در این ۱۳ بار چاپ کسی متوجه این ایرادات نشده است!؟

بهروز آدینه

۱۳۹۵/۱/۲۵

مراجع

[1] www.wikipedia.org

[2] www.motarjemonline.com